

زبان آذربایجانیان

پژوهشی در رسالهٔ مولانا روحی انارجانی
(سدهٔ یازدهم)

فریدون جنیدی

(مجله تماشا، ۱۳۵۶)

دربارهٔ آذربایجان و زبانی که در آن مرزوبوم روان گشته است، سخن فراوان گفته شده، اما هنوز جای گفتار هست و هزاران نکته ناگفته مانده است که جوانان آذربایجان، بایستی به پژوهشی درباره آن پردازند. و اما نخستین کس که از سرزمین آذربایجان به دفاع از هویت مردمان و زبان آن پرداخت کسروی تبریزی بود.

وی در رسالهٔ کوچکی، نخست؛ گفتاری دربارهٔ آذربایجان، از دیدگاه جغرافی نویسان و مورخان قرون اولیه اسلامی، چون ابن حوقل، مسعودی، مقدسی، یاقوت حموی گرد آورده است و برپایه گفته آنان، ثابت کرده است که آذربایجانیان به لهجه ای از زبان های ایرانی سخن می گویند. و پس از آن ایرادی به گفته ناصر خسرو وارد آورده است که قطران تبریزی، اگر چند پرسش در مورد اشعار دیوان شاعری همچون منجیک ترمذی از وی کرده است، دلیل بر آن نیست که دربارهٔ او گفته شود: (فارسی خوب نمی دانست زیرا که اشعار قطران، خود دلیل بزرگ بر احاطه وی به زبان فارسی است).

کسروی، آن گاه از تاریخ کوچ تیره های ترک به آذربایجان سخن رانده است که:

«داستان اسرائیل، پسر سلجوق که سلطان محمود، گرفته بزندان انداخت، در تاریخ ها معروف است ابن اثیر گوید سلطان پس از گرفتن او، لشکر بر سر مردم وایل وی برده و از ایشان بسیار بکشت و آنچه رهائی یافتند، از ماوراء النهر به خراسان بیرون راند، از جمله دوهزار خرگاه به اصفهان آمده از آن جا به جهت زدوخوردی که میان ایشان و علاءالدوله صاحب اصفهان روی داد، راه آذربایگان پیش گرفتند، آذربایگان در دست امیروهسویان دیلمی (محمودح قطران) بود، غزان را پذیرفته، در خاک خود (تبریز و اورمیه) جایگاه داد.»

کسروی پس از این مقدمه ردپای ترکان را در مهاجرت های بعدی دنبال می کند، آن گاه به چند دوبیتی که به زبان «آذربایجانی» سروده شده است و نزدیکی شگفتی به زبان پهلوی و به فهلویات دیگر دارد. اشاره می کند و تا آنجا که در آن زمان امکان داشته از دیدگاه دستور زبان و زبان شناسی آن دوبیتی ها را می شکافد.

مقصود از این اشاره مختصر به رساله «آذری، زبان مردم آذربایجان» این است که کتاب مزبور کمیاب است^۱ و بجز در کتابخانه های همگانی، در دسترس پژوهندگان نیست اما رؤوسی که در این نامه، از تحقیقات کسروی بدان، اشاره رفت می تواند راهنمایی باشد برای جوانان آذربایجانی که می خواهند، رشته این پژوهش گسسته نشود.

۱- امروز پس از گذر سی سال نامه نامبرده چند بار به چاپ رسیده و در دست درس همگان هست.

ما در این نامه از دیدگاهی دیگر به آذربایجان نگاه می‌کنیم باشد که کمکی به شناخته شدن برخی جنبه‌های شناخته نشده آن باشد:

می‌دانیم که آریاییان، از مرکز اصلی نژاد آریا (پیرامون دریای خوارزم)، به اطراف جهان مهاجرت کردند، دسته‌ای از این نژاد، از شمال دریای مازندران، بطرف اروپا حرکت کردند و دسته‌ای دیگر بطرف شرق و شمال شرقی رهسپار شدند که با ترکان و نژاد زرد آمیختند و بعدها بخشی از آن گروه که در سراسر سرزمین ایران مانده بودند از سلسله جبال هندوکش بطرف سرزمین امروزی هندوستان رفتند. گروهی از این مهاجران در دشت‌های غربی و شمال غربی پیش رفتند و با آنان که از طرف غرب دریای مازندران بطرف جنوب و ارمنستان و گرجستان آمده بودند، برخورد کردند. و برخی نیز دوباره بسوی جنوب آمدند و با آنان که از پیش، بدان سرزمین رفته بودند، آمیختند.

سرزمین پارس

مقصود از ذکر مختصر این مهاجرت آن بود که بدانیم - بنابه کشفیات باستانی، و با توجه به تاریخ ملت آشور، که برخوردهای خود را با اقوام دیگر، در تاریخ خود ضبط کرده‌اند، آنچه که در شاهنامه برای اولین بار در مورد (پارس) آمده است صحیح و منطبق با واقعیت تاریخی است، و آن، همین آذربایجان امروز است.

گزارش پرفسور گیرشمن فرانسوی را در کتاب (ایران، از آغاز تا اسلام) مرور می‌کنیم:

«سالنامه‌های شلمانسر سوم پادشاه، نخستین بار، از ایرانیانی که در راه قشون آشور، در سفرهای جنگی شان به زاگرس قرار داشته‌اند، یاد می‌کند: آشوریان در ۸۴۴ قبل از میلاد، پارسیان (پارسوا) و در ۸۳۶ قبل از میلاد، مادها (مادای) را شناختند، ولی دلیلی نیست که تصور کنیم، قوم پارس پیش از ماد، وارد ایران شده باشد. اگر قول منشیان آشوری را بپذیریم، در این عهد پارسیان در مغرب و جنوب غربی دریایچه ارومیه استقرار داشتند، و مادها در جنوب شرقی، نزدیک هم‌دان مستقر بودند، در هر حال چنین نیست که این نامها پارسوا، و مادای - به مفاهیم نژادی و قومی بکار رفته باشد. بلکه بیشتر تصور می‌رود که این اسامی، به محوطه‌هائی که قبایل مذکور، در آن‌ها، از نیمه قرن نهم قبل از میلاد، سکونت داشته‌اند، اطلاق شده است، رویه ۸۸.»

و چنان که پیش از این گفته شد، بعداً، گروهی از پارسیان، بطرف سرزمین امروزی پارس روان شدند. اما در شاهنامه و اوستا نیز به صورتی که از روایات بر می آید، جایگاه پارسیان پیرامون دریاچه اورمیه است که به زبان فارسی و پهلوی "چیچست" و به زبان اوستائی "چئچست" خوانده می شود. در شاهنامه، احوال کاوس را می خوانیم:

بیامد سوی پارس، کاوس کی
جهانی بشادی نو افکند پی

و اما زمانیکه کیخسرو فرزند سیاوش، بعلت آن که در توران پرورش پیدا کرده است مورد قبول بزرگان ایران چون توس واقع نمیشود، برای دفاع از شایستگی خود به جنگ دژ بهمن می رود و آن دژ را که در بالای کوهی واقع بود، می گشاید و در همان جا، بنای آتشکده آذر گشسب را پی می نهد.

بفرمود خسرو بدان جایگاه
یکی گنبدی تا بابر سیاه

درازا و پهنای آن ده کمند
بگرد اندرش تاقهای بلند

بیرون چونیم از تگ تازی اسب

بر آورد و بنهاد، آذر گشسب

نشستند گرد اندرش موبدان

ستاره شناسان و هم بخردان

و همین آتشکده است که آتشکده مخصوص پادشاهان و ارتشتاران نام گرفت و تا هنگام جنگهای میان خسرو پرویز و قیصر روم، برقرار بود پادشاهان پس از هر پیروزی به دیدار آن می رفتند. این آتشکده در آن جنگ به دست قیصر روم نابود شد.

می دانیم که همین آتشکده در نزدیکی شهر تکاب (تخت سلیمان) به همت باستان شناسان از زیر خاک بدرآمده و هر کس می تواند، آنرا ببیند.

در شاهنامه چنین آمده است که کیخسرو پس از نشستن بر تخت شاهی، گرد ایران زمین گشت و پس از آن که همه مرز ایران را بدید:

چنین تا در آذر آبادگان

بشد با بزرگان و آزادگان

همی خورد باده همی تاخت اسب

بیامد سوی خان آذرگشسب
به آتشکده بر، نیایش گرفت
جهان آفرین را ستایش گرفت
بیامد خرامان از آن جایگاه
نهادند، سر سوی کاوس شاه

این اشعار، نشان می دهد که بازگشت، بسوی پایتخت ایران زمین بوده است و این پایتخت در نزدیکی آتشکده آذر گشسب و دریای (چیچست) که همین اورمیه باشد، قرار داشته. و همان جا است که در داستانهای قبلی، پارس خوانده می شود.

و هم در آنجاست که کیخسرو از پادشاهی سیر می شود و پس از پندهایی که به ایرانیان می دهد، بدرون بیابانی می رود که در برف ناپدید می گردد. و لابد چنین بیابانی در سرزمین امروزی پارس که گرم است نمی توانست باشد.

در داستان مرگ افراسیاب در «اوستا» نیز به دریاچه چیچست و رفتن افراسیاب در آن دریا سخن رفته است که همه این ها نشان می دهد که قوم پارس، از آغاز در حوالی این دریاچه فرود آمده اند و این همان ست که در شاهنامه هم آمده. که پیش تر گمان می بردند روایات «درهمی» بوده باشد. داستان غرقه شدن کیخسرو و پهلوانان، در برف نابهنگام، شاید اشاره به این باشد که برف و سرمای زیاد، باقیمانده، قوم پارس را وادار به مهاجرت بسوی نواحی گرمسیر جنوب ایران کرد.

قوم ماد و آذربایجان

پس قوم پارس بجنوب رهسپار شد و در این زمان که پادشاهی ایران زمین به خراسان، بلخ و آبرشهر (نیشابور کنونی) منتقل شده بود، مادها سرتاسر این سرزمین را که آذربایجان کنونی باشد، تا همدان و قزوین و نواحی جنوبی، در اختیار داشتند. و آذربایجانیان کنونی بجز برخی از کوچندگان ترک، همان مادیهااند، که برای نخستین بار در تاریخی که امروز برای ایران می شناسند، از آنان یاد گردیده و سلسله پادشاهی و تمدن و فرهنگ متعالی داشتند. وجه تسمیه آذربایجان، چنین است که در زمان هخامنشیان خانواده "ایران گشسب آتروپات" فرمانروائی آن بوم را برعهده داشتند و (آتورپات) بمعنی (آذربد) یا (نگهبان آذر) یا (نگهبان آتش) است.

و این لقب هم بدان سبب است که آتش آذرگشسب، مهم ترین آتشکده ایران در آن سرزمین شعله می کشید، و استاندار آن مرز، نگاهبان آن آتش نیز به شمار می آمد.

علامت نسبت در زبان پهلوی و فارسی دری (آن) است که به نام افزوده می شود، همچون، اردشیر بابکان همای چهرآزادان، و بهمن سپندیاتان، یعنی ارشیر منسوب به بابک یا پسر بابک، همای دختر چهرآزاد، و بهمن پسر اسفندیار.

در انتساب به محل نیز همین پسوند بکار می رفت، همچون گیلان، که سرزمین منسوب به نژاد «گیل» است. بنابراین آتورپاتکان به معنی سرزمین به شمار آمد که منسوب به خانواده آتورپات بود و همین نام کم کم در تاریخ دگرگون گشت و بصورت «آذربادگان» در آمد.

برابر با داد دگرگونی واکه ها، در بسیاری از واژه ها، (دال) و (ذال) مبدل به (ی) گشته است، مثل (مهرآبای) به جای مهرآباد، در زبان خراسان، یا (آذین) و آئین و آینه، یا پدر، و پیر، یا ادیاری، و ایاری و یاری. یا همسایه و همساده بهمین ترتیب (دال) آذربادگان مبدل به (ی) گردید و امروز آن را آذربایگان یا بگونه تازی شده آذربایجان می خوانیم.

آتورپاتکان، از حمله اسکندر، برکنار ماند، و در هنگام فرمانروایی اشکانیان، پادشاهی آن خاندان را همچون همه نقاط ایران به خودشان واگذار کردند، چنانکه در کارهای داخلی استقلال داشتند و در امور سیاسی و کشوری و نژادی، فرمانبردار شاهنشاه اشکانی بودند.

پس از یورش تازیان نیز، تا چند سده، آذربایجانیان به دفاع از سرزمین خود پرداختند که در تاریخ روشن است و یکی از بزرگترین قهرمانان ایران- زمین، بابک خرمدین است که بدان مردانگی جان خود را فدای ایران کرد و از دست بریده و خون چکان خود، خون بر رخ خود مالید تا بعدها جنازه اش به کناری می افتد و خونی در چهره ندارد که او را سرخ نشان دهد، نگویند که بابک، در مقابل خلیفه تازی، زرد روی شده بود...

مردانگی ها و جانبازی های ایرانیان، پیرامون این سرزمین جریان داشت و در همین احوال ایرانیان خراسانی، دست به قلم بردند و جهانی را لبریز از آواز عاشقانه خود نمودند.

شاعرانی چون فردوسی، رودکی، انوری، ابوالفرج رونی، مختاری غزنوی، ناصر خسرو، شهید بلخی، و دانشمندی، چون خیام، ابن سینا، ابوریحان، ابوالوفا بوزجانی نیشابوری، نصر عراق... از خراسان برخاستند. در پایان همین دوره است که شمس قیس رازی در کتاب (المعجم فی معائیر اشعار عجم) می گوید که کافه مردمان عراق رغبت به فهلویات دارند و از انشاد و انشاء قول و غزلهای عربی و دری آنقدر لذت نمی برند که از فهلویات.

بهترین مؤید این کلام همان است که از عراق و ری، در آن زمان شاعر بزرگی چون یکی از شاعران خراسان، برنخاسته است، و اشعاری که از شاعران رازی به زبان مردمان ری باقی مانده، هنوز قابل ترجمه کامل نیست و بسیاری از واژه‌های آن باید سال‌ها مورد پژوهش قرار گیرد. تا معنای آن روشن شود. اما می‌دانیم که پیش از شمس قیس رازی، سه شاعر در آذربایجان بوده‌اند که هر کدام، را به تنهایی می‌توان، با شاعران خراسان مقایسه کرد، و آن سه شاعر، نظامی گنجه‌ای، خاقانی شروانی، و قطران تبریزی‌اند. و وجود این سه شاعر، خود؛ گواهی است بر اینکه، گرچه آذربایجانیان، به گویش خود، که نزدیک به فهلویات است، سخن می‌گفتند. اما فارسی دری در آن سامان بیشتر روایی داشته است تا، در شهری مانند «ری».

و همین موضوع را خاقانی شروانی، که ملازمت دربار شروانشاه را رها کرده بود و آرزو داشت که بخراسان رود، در این شعر باز گفته است:

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند

عندلیبیم به گلستان شدنم نگذارند

نیست، بستان خراسان را، چون من مرغی

مرغم، آوخ سوی بستان شدنم نگذارند

گنج درها نتوان برد بدریای عراق

گر ببازار خراسان شدنم نگذارند

بهر فردوس خراسان به در دوزخ ری

چه نشینم که به پنهان شدنم نگذارند

این شعر، ادامه دارد اما برای گواهی برگفتار، همین اندازه بسنده است. و خاقانی در نامه‌ای که به (مهدب الدین) نوشته است، در بازگشت ابوالفضل وفا از نیشابور می‌نویسد:

(... مبدع الاغانی، فاربند مقصود باربد است) ثانی ابوالفضل وفا، دامت ایامه، به همایونی از سفر خراسان و رسالت نیشابور باز آمده... و اگر شنیده بودمی که او بسعادت به چنین سفر، عنان گرای گشته است، حقا که هزار بار قوارع و فواتح خوانده بودمی...

و شاعری چون خاقانی که اینقدر آرزوی سفر به نیشابور و خراسان داشته، در محیطی پرورده شده است که در آن محافل چون «محافل خراسانیان» بوده است که در ری، از حضور در چنان مجالسی محروم گشته، و معلوم است که پس از خراسان، شعر؛ در آذربایجان و پس از آن در عراق جاری شده.

کوچ های ترکان

پس از نخستین کوچ ترکان به سوی آذربایجان، دسته های دیگر، نیز به آنسوی روانه شدند و برخی از آنان بسوی آسیای کوچک رهسپار گردیدند.

اما ترکان که، قرنها بعلت خوی چادرنشینی خود، در ایل زندگی می کردند و زندگی شهری برای ایشان سخت بود، و اگر برخی از این طوایف بعلت کثرت جمعیت و مردان شمشیرزن، حکومت را در قسمتهائی از آذربایجان در دست گرفتند، زندگی آنان در بیابان می گذشت، نه در شهر.

اما بسیاری فرمانروایان ترک نژاد، که با اولین حق ناشناسی سبکتکین بر قسمت هائی از ایران مسلط شدند، پس از برخورد با ادب و فرهنگ غنی ایرانزمین، «ایرانی» شدند.

و اگر چه گاهی این امرا در خلوت و با خاصان به ترکی سخن می گفتند، و گفتگوی سلطان مسعود با ابوالفضل بیهقی به زبان ترکی، یکی از شواهد این مدعا است، اما بطور رسمی هیچگاه در دربار آن ها به ترکی سخن نمی رفت و حتی در دربار سلجوقیان آسیای صغیر که نام های ایرانی، همچون کیکاوس و منوچهر، بر خود می نهادند، به فارسی سخن می رفت و دیوان ها به فارسی دری نوشته می شد.

و در یک اقیانوس شعر، که شعرای ایرانی پس از اسلام چه به صورت غزل و رباعی و ترانه و پند و حکمت، و چه به صورت قصیده، در مدح امرای ایرانی، یا ترک، سروده اند، یک مصرع ترکی یافت نمی شود، مگر گاهی، واژه ای به ضرورت قافیه، مثل «التر» بمعنی بمیر، در شعری که انوری برای، (ألغ جاندار بک ایتانج سلغر) گفته است:

بگیتی فتنه کی بنشستی از پای

اگر نه تیغ تو گفتیش «التر»

یا، آنچه که واحد پولی است مغولی و دوبار، در شعر خاقانی و سعدی آمده و نیز «پرچم» که به خلاف صورت ظاهرش، مغولی است و چندبار در شعر شعرای بعد از قرن ششم وارد شده، که اگر تمام این واژه ها را جمع کنیم شاید به پنجاه واژه نرسد.

و این امیران، آن قدر فارسی می آموختند که ظرائف این زبان را در می یافتند و معلوم است که دریافتن لطائف سخن شعرای خراسان یا آذربایجان به این آسانی ها ممکن نیست.

یک علت آن که، این امرای ترک نژاد، خویشتن را «ترک» نمی انگاشتند، این بود که، خود را «تورانی» می دانستند. و تورانیان بنابه تمام روایات ایرانی، برادران آریایی ایرانیان بودند که سرزمین آنان چنانکه بارها در تاریخ ایران منعکس شده است، آن سوی دریای خوارزم و ایسی کول بوده است.

و بروایت تاریخ، به مرور، آنان جزو ایرانیان شده بودند، و از نظر خود آنان ترکان، قبایل زردپوستی بودند که در آسیای مرکزی می زیستند و تا آن زمان هم همان حالت ترکتازی و ایلغار را داشتند. باری اگر امیری، خود از آن طایفه ها بود، وانمود می کرد که تورانی ست. دلیل واضح بر این مدعا، جمله ایست که خواجه نظام الملک در مقدمه سیر الملوک آورده - و نسبت ملکشاه را که از ترکان سلجوقی و نه تورانی بوده به افراسیاب رسانیده است: «خداوند عالم، شاهنشاه اعظم را از دو اصل بزرگوار، که پادشاهی و پیشروی، در خاندان ایشان بود و پدر بر پدر همچنین تا افراسیاب بزرگ، پدید آورد...».

و نیز از دورترین روایات بعد از اسلام چنین بر می آید، که در سمرقند به فارسی سخن گفته می شده و آن روایات دیدار (ابوطرخان) پسر ابوالنبغی، است که به هنگام ویران شدن سمرقند، بر دست تازیان، آن جا نبوده و پس از آن که خرابی های سمرقند را دیده است این جملات شعر مانند را از وی نقل می کنند.

سمرقند کند اومند

پذینت کی افکنند؟

از شاش ته ویهی

همیشه تو خهی (نیکی)

یعنی ای سمرقند دارای شهر، ترا بدین حال که افکنند؟ تو از چاچ بهتری همیشه تو خوبی. مقایسه نام روزها و ماههای خوارزمی که از کهن ترین روزگار باقی مانده است، با نامهای سغدی و ایرانی و حتی ارمنی آنها، خود گواه دیگری بر این مدعا است. مثلاً، ماه اول بهار به زبان سغدی (نوسرد) است و به زبان ارمنی (ناواسارد) و به زبان خوارزمی، (ناواسارجی) است.

نام روز اول هر ماه به زبان اوستائی، اهورامزدا و به زبان پهلوی اهرمزدا و به زبان فارسی اورمزد و هرمزد و به زبان سغدی خرمزد و به زبان خوارزمی ریمزد است.

و اگر بخواهیم در این باره نمونه بیاوریم، خود به اندازه کتابی خواهد شده و بهتر است از یادکردن نمونه های دیگر چشم پوشیم و به آذربایجان برگردیم.

می دانیم که آذربایجان از همه نقاط ایران دیرتر مورد حمله «ترکان» قرار گرفت و زبان شیرین فارسی خود را حفظ کرد. تا آنجا که به گفته روانشاد کسروی تا سده هشتم، مردمان آذربایجان به زبان (آذری) سخن می گفته اند. آنچه که ما به این گفته می افزاییم این است که پس از کتاب نام برده، کتابی دیگر به دست

آمده که ثابت می کند زبان ایرانی، تا اوایل سده یازدهم در آذربایجان رایج بوده است و این کتاب نوشته (مولانا روحی انارجانی) است که از اوایل قرن یازدهم به زبان «تبریزی» برجای مانده.

مقدمه این کتاب در چهارده فصل به کوشش انتشارات (ایران کوده) آمده است و هیچگونه تفسیری بر آن نوشته نشده و من کوشش خواهم کرد که برخی بخش های آن را با پژوهش های دیگری که کرده ام همراه سازم، و اگر چه فصلی که از این کتاب در دست ما است مربوط به مکالمات بانوان، اما از نظر بررسی زبان آذربایجان بسیار مفید است.^۲

و اینست فصل دوم آن «در تکلیفات و تکلفات اناث تبریز» که در آن پس از احوال پرسی، از مهمان می پرسد که چه خوراک هایی برایش بپزد.

فصل دوم در تکلیفات و تکلفات اناث تبریز

خَشی؟ نیکی؟ و رورنگی؟ خَش باشه و قَدَم باشیم
خانه خَدَتی "جیب میا" برات بیزم بورت بیارم بُرنج و
بریان آلنکه کیر کاو، زرده بُرنج کاله جوش
قیسی بروغن هی هی توه لَواش، بوقلوا صالَمه
تُماج آش جَزوز، قَیله پوتی قَیله زرده قَیله
تُرُخ مُرق، سیو آرموت، خایه غلامان لایق دوستان
نان باشه جان بی مهمان باشه؟

واژه اول = خَش، که امروز خوش تلفظ می کنیم، در حقیقت با (واو) مفتوح تلفظ می شده (خوش) و در اشعار دوره اول همواره هم‌منظور بزبان می آمده و آن را با واژه ای چون (آتش) قافیه می کرده اند و هنوز در زبان زرتشتیان یزد و مراغیان دره الموت به گونه «خَش» بر زبان می رود.

در واژه سوم و پنجم (و) همانست که امروز هم در نیشابور ادا می شود به معنی به، با، یا باز. «و گول منه» یعنی «به گل ماند» یا «باز گل ماند» هنوز در گیلان بجای «باز گو کرد» «وا گو کرد» می گویند و همین نشانه دگرگونی «به» و «با» و «باز» است. و رورنگی (با رورنگی) یعنی رنگ بر روداری و حالت خوب است؟

^۲ - خوشبختانه در این سال ها گزارش (تفسیر) و پژوهشی بس گسترده بر این رساله بر دست پژوهشگر توانای آذربایجان، استاد فیروز منصوری انجام گرفته است که من امیدوارم آن را از سوی بنیاد نیشابور به چاپ رسانیم.

«قَیْلَه» همان «قَلِیَه» است و پس از شمردن هجده گونه غذا گمان می کنیم سیو آرموت، نوعی سیب و امروز بمعنی گلابی باشد که بر روی هم معنی سیب و گلابی را می دهد، و خایه غلامان نیز نوعی آلوی بسیار بزرگ و شیرین و پر آب است که هنوز در دامغان به همین نام تلفظ می شود.

فصل ششم در تعریف جوان، از قول یک زن

تاجِ پله پله، دستار قاج قاج، جامه کربتین
کشتی ابریشمین چَقچور آقراق کوش جسته

وا، بوسه وا، لوسه وا، طبق سنبوسه

دستاجش بکشت آنکان واقطاب و ابریان

راژی دان شهری خوان

وا کرد واکردار و راه، و رفتار

ماشان و اشان می رفت

آنچنان که گفته شد

واشورکان جنکری، عمر کتا ضاع مکن بچه مگیر

برورت فرو مدار عه مکن

«وا» در این شعر، بمعنی (با) است و معنی مصرع این است که: با شوهرگان جنکری عمر کوتاه (را) ضایع مکن، (کتا) با همین تلفظ در زبان خراسانی آمده است و این بیت از ملک الشعراء بهار قرینه آن است.

با زلف کتا، ابروی پیوسته، شو و روز عمرم رکتا، رنجم پیوسته مکن و از

یعنی با زلف کوتاه و ابروی پیوسته ات، شب و روز عمر مرا کوتاه و رنج مرا پیوسته مکن.

اما «وا» در عبارات بالاتر، بمعنی «وای» است

وا راه و رفتار یعنی وای از راه و رفتار او... وای از بوسه او، وای از لوس کردنش... وای لبان او که به طبق (=تَبَق) سنبوسه می ماند.

تاج پله پله، اشاره به قسمتی از شال سر است که هنگام پیچیدن بیرون می ماند و درست مانده تاج است. کشتی ابریشمین، یعنی شال کمر ابریشمین و این واژه پهلوی است، ایرانیان زرتشتی موظف بودند که پیراهنی سفید به نام سدره بپوشند و روی آن کمری از تارهای ۷۲ رشته نخ پشمین سه بار به اندیشه نیک و گفتار نیک و کردار نیک گره زنند.

در خراسان هنوز، روستائیان شال سر و شال کمر می پوشند، واژه (کشتی) که به ورزشی اطلاق می شود از همین کشتی گرفته شده، چه در کشتی خراسانی دست پهلوانان به کشتی یکدیگر بند می شده.

کُوش یعنی کفش که هنوز در بسیاری از نقاط ایران به همین گونه بر زبان می‌رود. «راژی دان» کسی که به زبان راجی ۳ سخن می‌داند گفتن.

تعاریفی که یک زن، از جامه مرد جوان می‌کند، نیاز به این دارد که در تاریخ به پیش برگردیم: ایرانیان، تورانیان را (چرمین کمر) می‌نامیدند و این صفت از نظر آنان ناپسند بود. زیرا که، برای فراهم کردن کمرچرمین می‌بایست که جاننداری کشته شود.

در گفتگوی رستم با پیران ویسه، وزیر افراسیاب (و می‌دانیم که پیران، همواره در شاهنامه به نیکی و رادمردی ستوده شده)، آنجا که رستم از او می‌خواهد که توران را بگذارد و به ایران آید:

مگر گفتم این خاک بیداد و شوم

گذاری بیائی به آباد بوم

چنین زندگانی نیارد بها

که باشد، سر اندردم ازدها

بینی مگر، شاه با داد و مهر

جوان و نوازنده و خوبچهر

ترا پوشش از خوک و چرم پلنگ

همی خوشتر آید ز دیا و رنگ

ترکان، هنوز هم کلاه و لباس های پوستی می‌پوشند، و این خود یک تفاوت بین ایرانی و ترک است.

آذربایجانیان چه در آن زمان و چه در زمان حاضر در پوشیدن لباس سلیقه آریایی دارند.

در این قسمت گفتگوی دو زن یا دو خواهر جریان دارد که گوینده دارای شوهر پیر و بداخلاق و ایرادگیری است که از زیبایی و قدرت مردانگی هم بهره‌ای ندارد.

فصل پنجم در تعریف خواهر کر و مذمت شوهر پیر

خُورجان تی شَهدی تی و رومی روت کو که شدی

چله کوئت و رامدی ورپستان عجایب دل و اُشکم

قاج قاج دوله نافت تی شَهدی پُشت زهارت

خمیر مایه بختت بکام بور و هزار همچون من

^۲- زبان راجی زبانی است شیرین و پر دامنه که در مرکز ایران، در شهرهای نزدیک به سپاهان و کاشان بدان سخن می‌گویند، و کانون آن شهر دلیجان است، که فرهنگ آن را از سوی بنیاد نیشابور به چاپ رسانده ایم، و بهنگام چاپ این گفتار در سال ۱۳۵۶ نمی‌دانستیم که در آینده چه خواهد آمد.

نام دفتر نامبرده چنین است: واژه نامه راجی، حسین صفری، با پیشگفتار فریدون جنیدی، نشر بلخ، ۱۳۷۳

نیستی محروم مَعْبُونِ آلَاوَرُژْ لیلَاوَرُژْ سیابخت
سیا روز وامرد بدمُجش تیزه مزَمی والشککان
دوُشکر آمن چهاکُرْد اگه خَرَدنیم بی لذت بود
نخودش سُنیر و ستر بود خون واریخته تکه را بدو
جیلی میزنه وامن بُلغوره میکنه مَزواند مَرساند
شوورکا این زمانه شوورکان این زمانه هم بقربان جوانه

در این جملات آن چه را که می توان گشودن، همان از نظر زبان شناسی است و نشان دادن رابطه نزدیک زبان آذربایجانی به فارسی دری زیرا همان طور که قبلا گفته شد، زبان های محلی، حتی زبان شیرازی که در ملمعات سعدی برجای مانده، به این اندازه به زبان فارسی دری و خراسانی نزدیک نیست در بیت آخر مزواند، یعنی زنده مگذارند و معنی بیت چنین است:
(خدا) زنده مگذارند و مرساند، شوهرک های این زمانه (را) (از) شوهرک های این زمانه هم بقربان جوانه (ها).

معنی برخی از این عبارات بسیار روشن است و برخی قابل پژوهش اند.
خوَر، یعنی خواهر و این تلفظ همان است که در خراسان رایج است و نزدیک ترین تلفظ به زبان پهلوی است.

تی شهدی، یعنی تو شاهدی.
دقت در برخی از سخنان دیگر این بخش، که نمی توانم آن را گزارش (تفسیر) کردن، گله های گوینده را، از شوی ناتوان آشکار می کند.
و اما، در این کتاب، فصل دیگری است که زنی به زن دیگر پند می دهد که ترک مستوری و خانه نشینی کند، هر زمان رنگی بپوشد و چیزی بخورد و سیر و گشت باغ و حوض و لاله کند.
و در این قسمت به غیر از جمله دوم، هیچ جمله ای نیست که نیاز به تفسیر و معنی داشته باشد، بجز از آن که به گمان من عبارت رنگی بخر باید رنگی بخور باشد، زیرا مقصود از خوردن است و همان است که باید خوردن (=خردن) تلفظ شود:

فصل هفتم در مذمت مستوری

مستوری لکه پیسی آنکه هفتاش دستوری میزکی
نیست که جووکی دکونش نباشه سرمانایان دستار چه بندیم که همه می بندند
جان خوَر آش بی قاتق مباح عارف باش هوَت

دندانی رنگی بخر، هر زمان لونی پوش، سواری
خر بکر، نان آقا سرو سیر و گشت باغها و سیاوان
حوض لاله و سیر آشور نه همچو مستوران از خانه بگور
و در این بخش می آید گفتگوی زنی که بیمار شده و جریان رفتن بنزد حکیم را برای خواهر یا خواهر خوانده اش تعریف می کند.

فصل هشتم در بیماری و بحکیم رفتن

خُرْجانِ نکومت چیم بسر آمد لرزم گرفت، کوتم
تصیید آلوز والوز شدم دلم بهم ورامه ورجستم
جو جنده پوشیدم فرجی کود بسر گرفتیم رفتیم
بحکیم، نظما گرفت شافم فرمود برداشتم
اشکم رفت جانم ور رهید

شعر: از آن که دو شوور کردم روز خش ندیدیم

کمی دقت در واژه ها و جملات معنی آن را روشن می کند، عبارت اول: نکومت چیم بسر آمد. چیم، یعنی چه ام و این یک ترکیب خالص پهلوی است و معنی جمله آن است که نگویمت که چه بر سرم آمد.

ورامه یعنی برآمد و دلم بهم ورامه، یعنی دلم بهم خورد.

چنده، در عبارت بعدی همان است که با تلفظی دیگر، زنده خوانده می شود. نظم یعنی نبضم و نظما یعنی نبضم را گرفت. برداشتم یعنی برداشتم و بطور کلی، یعنی شیاف را بخود گرفتم. اشکم رفت یعنی مزاجم کار کرد، اشکم با همین تلفظ همان است که در پهلوی اشکمب و اشکم بمعنی شکم خوانده می شود. جانم ور رهید یعنی جانم خلاص شد معنی شعر چنین است که: از آن روز که دو شوهر کردم روز خوش ندیدم.

در بخش پسین، جواب خواهر، آمده و بدو ایراد می گیرد که چرا، برای درمان درد خود پیش حکیم رفته است زیرا که خود، می توانست با داروهای زنانه خویشتن را مداوا کند.

پاسخ

جان خور اگه حکیم حکیم باشه خدش نمیره! بره
بحمام وابلوس شراب خدتا بشو لوی انارا و مازو
نارین کن کوئه کن وردار مادر زاشه دعا بجان

من کن علف صحرا را میفروشد که جلابی! مثنی

مشمشو بخور که ده جلابی! منت حکیم مکش

شعر

آنچه حکیم میخره بینام شوا چرگ وریم

بقیه من عمل کن بُری بریش حکیم

یعنی جان خواهر، اگر حکیم حکیم باشد، خودش نمی میرد، برو حمام با فلوس و شراب خودت را بشوی، لوی انار با مازو، نارین کن (شاید نرم کن و شاید خمیر کن) گلوله کن، بردار، یعنی شیاف کن، (سالم خواهی شد) دعا به جان من کن، (حکیم ها) علف صحرا را می فروشند که (شغل ما) جلابی (است)، یک مشت مشمشو بخور که (خودت به اندازه) ده جلاب هستی، منت حکیم مکش. در شعر اول: بی نام شوا، صیغه دعا است یعنی الهی بی نام بشود، ریم هم به معنی چرک و پلیدی است.

در بخش دیگر کتاب تعارفاتی که زنان به یکدیگر می کنند می آید و در این قسمت به غیر از یکی دو عبارت، جمله ای نداریم که معنایش روشن نباشد.

مزیوام، مرسام، ممانام، بی جائت از خدروام قدا و

بلا تا چینام بگرد و روت کردم. بی تو غش گنام

بی کله بُورسه ورسُت میرام بی ببک چشمُت جان دهام

بی پا و پارمت افتام بی هروتند پات میرام بی ترق

ترق گوشت مزیوام ندربگیسی

خش آمدی خشت با نور آوردی نُورُت با

در این شعر نیز که از زبان مادر برای پسرش بوده باشد.

مزیوام آن کلا را

آن قد و آن بالا را

من مرسام آن رو را

طبق شفتالو را

قربان شوام ابرو را

کمان چارپهلو را

ممانام آن بینی را

آن زنبق سیمین را

بمیرام آن دهانا
آن لب و آن دندانان
صدقه شوم چانه را
آن دُر یکدانه را
جانم بجانت آلوده
همچون عسل و پالوده
جانم بجانت ور زده
هم چو قفل رومی و در زده

مزویوم که در ابتدای این شعر آمده و در دیگر جملات نیز تکرار شده، «خدا کند که زندگی نکنم» در واقع به معنای «بمیرم» امروز است که در عبارات بمیرم برایت و غیره به کار می رود. این فعل که از اصیل ترین افعال به جای مانده از زبان پهلوی است صیغه دعای منفی است. بدین ترتیب که زیواد یعنی زندگانی کناد... زیووم، یعنی زندگی کنام و مزویوم، یعنی الهی زندگی مکنام و من فعلی بدین اصالت بازمانده از زبان پهلوی ندیده ام.

در این بخش که با عنوان (در ساز و سازنده) آمده، اشکالات، در دانستن واژه ها و عبارت ها بیش از دیگر بخش ها است و آن هم بدین علت است که شماری اصطلاحات (مطربی) در آن بکار رفته است و هنوز هم، درک اصطلاحات مطربی در همه جای ایران برای دیگر مردمان مشکل است. از عبارات نخست چنین بر می آید که نوازندگان، بد نوازندگی می کنند. مرسا و مزویوا و ممنا چنین اصطلاحاتی است.

بیخ قزقان می تراشد، این معنی را می دهد که: صدای تنبوره و کمانچه و حافظی تنبوره (؟) مانده آن است که کسی ته دیگ بزرگی را که ته دیگ گرفته باشد با کارد یا سنگ می تراشد که پاک کند.

اقوال جمع قول است و تقریباً بمعنی تصنیف امروزی است.

بلبل از شوق گل آموخت سخن ورنه نبود

اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش

در گذشته آوازه خوانان را، قوال می نامیدند است. از جمله مَجِد قوال در دوره انوری که در سروده های وی از (وا) برده شده است.

در بخش پایانی نام بعضی از ردیف های موسیقی آمده که شاید ردیف های موسیقی محلی بوده باشد. و در همین جا نامی از (کاردبازی) است که رقص کارد باشد که در زبان پهلوی (دشنگ و اچیک) بمعنی

دشنه بازی آمده و در رساله (خسرو کوتاتان و ریدک) در میان انواع بازی ها (رقص ها) از آن، نام برده شده است.

فصل سیوم در ساز و سازنده

مزیوا تَنْبُورَه مَرَسَا كَمَا نِچَه مَمَانَا حَافِطِي تَنْبُورَه
بِيخ قَرْقَان مِي تَرَا شَه كَمَا نِچَه زُوزَه مِي كِشَه حَافِطِي تُو
لِرِزِي مَنَا وَاقْوَال قَايَه قَيَمُ چَرخُ سَمَاح مِيَا وَ مِيَان
سَازَنْد گَان قَايَه مَا تِي شَهْدِ اقْوَالَان بَزِينْتَان رَاه بَالَا
تِي شَهْدِ خُورَجَان دَمَوَحِل دُوزَه مَقَامَا سَمَاح كُرْدُم
رِيخْتَه رَاه بَالَا رَوَانِي قَرْچَه دَاغِي شَيْخ جَمَالِي
مَس شَدَه تَلَا كَارْد بَازِي شَاه نَظَرِي چَر كَسِي
مِيرُم بَكُّ كَل آخِي سَر خَاوِي پُسر نَه اَرْمَم مَانَه
نَه دُوشُم نَه صَبْرُم مَانَه نَه هُوشُم اَمَدَم بَكْرُكُر

و باز می بینیم که در همین قسمت تنها یک واژه ترکی (قرچه داغی) بگفتار وارد شده است. در بخشی از کتاب نیز که مشاجره میان مادرعروس و مادر داماد را مطرح می کند، در پایان مشاجره این شعر آمده است:

عَفْرِيَت وَ دِيو دَشْتِي تِي بَد شَد اَز مَا كَظَشْتِي
يَا رَب چَه خَوَاهِي مَان كَرْد اَز مَا چَرَا كَظَشْتِي

در این شعر همان طور که ملاحظه کردید، دو اشاره لطیف به ایران باستان است، نخست عبارت (دیودشتی) و دو دیگر (خواهیمان کرد) در بیت دوم.

درباره متن هایی که پیش تر آمد. اشاره می کنیم که در زبان پهلوی یک گونه ضمیر نسبی با تلفظ (ای) وجود دارد که خود به ضمائر و حروف دیگر می پیوندد. مثال از کارنامه اردشیر بابکان:

«آن خَوَمَن ايم ديت، راست بوت» یا آن خواب، «ايم دید»، راست بود. یعنی خوابی که دیدم راست بود. ترکیب ايم دید از سه بهر تشکیل شده، ضمیر نسبی (ای) و ضمیر متصل اول شخص، یا شناسه اول شخص (م) و فعل (دید) و بر روی هم معنی (دیدم) را می دهد با برگشت به خواب، این ضمیر نسبی به بقیه ضمائر ملکی یا شناسه ها هم می پیوندد مثل:

ايم ايمان

ايت ايتان

ایشان ایشان

روشن است که، در اینجا، ایشان بمعنی آنها، نیست. که ه ای + شان است. از این شش صورت، دو صورت ایمان و ایتان در تاجیکستان و نیز شهرهای همدان، قزوین، کرمانشاه، ملایر، قم و بطور کلی در ناحیه (ماد) هنوز رایج است مثل کردیمان، رفتیمان، دیدیتان و این صورت ها در نظم و نثر دوره اول هم شواهد بسیار دارد.

«اگر چه آن ضیاع ترا درست بود، چرا بحکم و فرمان نرفتی و بعد از آن، حال نمودی تا آنچه واجب بود بفرمود مانی». (از: سیر الملوک خواجه نظام الملک)

و گر نیستیمان، زهر کشوری

دوم خواستیمی زهر مهتری (فردوسی)



و اما پاسخ مادر داماد به مادر عروس... دوباره زشتیهای جسمانی و روحانی او... ایندو پیرزن با یکدیگر بحث و مجادله می کنند، در حالیکه عروس و داماد را پروای این مناظره ها نیست.

قدا بان دختر شرتی هرتی، لکاته لچری نرفته

کسی پته پسی واست رحیمه وامانده اترک

عفریتی انابشی چک چکوی هرزه گوی

شوم قدم کژ رنه روی رک کس ماهی بلقم

سر چاه پلته موی کس وجه کن هرزه کار هرزه گرد.

دربان درت رسا که بالاش بچراغ پای

دزدان میمانه

روش بگس پیره زنان میمانه رنگش به پس غریبان می مانه

ابروش به پسان می مانه چشمش بگس ولان می مانه

بینیش بناودان می مانه دهنش به یخدان میمانه

گردنش بخروس پیر می مانه سینه اش به تخته بُریان پزان میمانه

دل و اشکمش بشیردان میمانه زیر و بالاش به ژرو میمانه

شعر

نه بیالاسر و روی نه بیابین کوس و کون واه واه واه، زهر دو سون

قدا به جهیز و جامه اش رسا تی تی و صندوق

لولو و جامخا سرمازو کردن تیره چو کس قاجو بالا
تشره کو پُشنه این و هیچ مگو
تیر گُنگُش قاب میمون انگشتلو عروس شیفته کون

بخش یازدهم در شاعری ها

مادر عروس گفت ای وای دُلم یک پول نمانده در قُولم
اکه دکه عروسی گُنم کوی داماده دندان بچُلم

پاسخ

مادر داماد گفت وای پُشتم دستا چه نمیرسه بگُشتم
اکه دکه عروسی گُنم کوی عروسه دندان بُمُشتم

در بیت اول شعر مادر عروس، به واژه قولم بر می خوریم که «قُل من» است و این واژه یعنی قُل همان است که کوچک شده آن «قلک» است که کودکان پول در آن نگاه می دارند. یک پول نمانده به قولم = یک سکه در قول (=قلک) نمانده.

خوشبختانه فهم این قسمت نیز که می آید بسیار آسان است اما پیش از آن چند موضوع را شرح می دهیم یکی این که در زمان های گذشته، و نه در زمان ساسانیان و پیش از آن، اکثر مردمان به علت استفاده از آب خزینه های حمام کچل بودند و یکی از راه های مبارزه با کچلی پیه مالیدن بر روی آن بود. دیگر این که، واژه پیر یعنی پدر. همان است که در خراسان هنوز تلفظ می شود، و این خود یکی از موارد تبدیل (دال) به (ی) است که در بخش وجه تسمیه آذربایجان گفتم.

و اما درباره جمله «هیچ مادر بدوله منشینا، دختر مزایا»: چنین معلوم است که برای وضع حمل در محلی می نشستند که (دوله) نام داشته. در زمانی نه چندان دور، میان یک تشت بزرگ خاکستر می ریخته اند، تا بچه در آن به دنیا بیاید و علت استفاده از خاکستر نیز آن است که خود ضد عفونی شده و سترون است و به کودک تازه رسیده آسیب نمی رساند و دوله نیز باید چیزی شبیه این باشد.

دختر مزایا، یعنی دختر به دنیا نیامورد، زیرا که او خود از دختر بودنش که نیاز به یک چنین مرد کچل پلیدی داشته، بیزار بوده.

یتیم ماناش روڈم و اِلمونی سرتُ و ابچر کهای پات سر بهیچ

خانه با ندرون مکناش بیالای هیچ زیلوی مرواش

بخرمت این شو جمعه^۴ که خدام ازین روز سیا وارھانا

^۴ - زنان در شب جمعه، پی در پی، نام از شب جمعه می بردند، تا بشوهران یادآور شوند که وظایف شب جمعه را فراموش نکنند.

بیا پیشِ چراغِ نکبتی، سُرُتا پیه بمالم خون واریخته
کچل شدی، پیر داران هفته که هفت روزی بحمائمند
یتیمچه مناموی سُرُش کچل کرد پیر بغم نیست اکه
پیر باشه هفته سه بار بحمائمت بره سُرُتا بتراشه
پا تا سنگ بُزَنه عُرُضَه بر نباشی و بکیان او کیوان
همین خوب که شو تا صباح به پُسه پُسه بخفته^۰
ابروز سیام وا. بشو تارم هیچ مادر بدوله منشینا
دختر مزایا مادر ما دل ورودش بزمین آیا، پیر ما، زیرو
بالاش فرو ریزا

فصل بعدی مذاکره دو دوست است که یکی از آنان از شخص ثالثی گله می کند. و برای من در این مذاکره فقط دو واژه نامفهوم باقی ماند ولی اطمینان دارم که اگر دوستی همدانی، یا کرمانشاهی، یا لر یا قزوینی درصدد این بر آید که نکات نامفهوم این جملات را دریابد. با استفاده از لهجه محلی خود، خیلی زود بر این فهم دست خواهد یافت.

آقا جان. معلیک! خشی؟ نیکی؟ و رورنکی بکجا
بودی؟ بکجا میروی؟ نکویی که آن عزیز را چه کویی
بخردش دادم دیدم که وامن گو میخره بلغوره
میکنه کل پرته میگه یکبار فرو بردم دوبار فرو
بردم سیومین بار بروش زدم چون آوستان بود اود که
فرو برد چیم می تانه کرد، خر از خر وامانه یا دُبُش یا
گوشُش

جواب

یار آقا جان خرابی همه پسر و روی ماهی اکه دوبار
دگرش وایینی دم بخد میزنه دم بخود می پیچه
چمان تانه گرد کیرم هزار بار والحد پیرش

^۰ - بیشتر این گله ها از آن است که چرا شوهرش هر روز به گرمابه نمی رود (هر شب با او هماغوشی نمی کند) و همواره شام تا بام خفته و آوای فیس فیس او بلند است.

آقا جان سلام علیک، خوشی؟ نیکی؟ ورورنگی؟ کجا بودی؟ کجا میری؟ نگوئی، (نپرسی) که آن عزیز را چه (...). بخوردش دادم؟ دیدم که بر من... می خورد، بلغوره می کند، گل پرته می گوید. یکبار فروبردم، (چیزی نگفتم) دوبار فرو بردم، سومین بار به رُخش کشیدم، چون... فرو برد چه بر من می تواند؟ کرد؟ خر (که) از خر (بودن) بازماند، چه دم او چه گوش او، (سر و دمش با یکدیگر تفاوتی ندارند).

و این هم آخرین قسمت از این نامه است که سخنان پهلوان، یا لوتی در مقابل قاضی است. تیلما پنجه گرفت یعنی بر دلم پنجه زد که معنی کلی آن چنین است:
بر دلم فشار آورد، متاثرم کرد.

آخرین عبارتی که پهلوان می گوید به اعتقاد من تحریف شده و باید چنین باشد تیلما پنجه، مزن، یعنی دست بروی دلم مگذار. جواب پهلوان نیز به قاضی برای آن است که از گفتار قاضی که دو واژه تازی دارد، سر در نیاورده. و برای همین است که می گوید، برو که به انبان (محفظه، بایگانی، کیسه) علم تو چامین (ادرار) کردم.

گفت حضرت قاضی عشق کون التربی تیلما پنجه
گرفت واسرننگ کردی آکه بناخشی باشه یکیش
سیلی میزنم که هفت جا بند تُنانش مسکله آکه
دارم تیلما پنجم زن قاضی گفت برادر معما
میخوانی یا مستعمل میگویی پهلوان گفت بُره که
به انبان علمت چامین کردم حضرت قاضی
خلاصه سخن:

آذربایجان که در سیر دگرگونی خود به آذربایجان تبدیل شد، وسیع از ایران زمین.

نخستین اقوامی که از نژاد آریا در آن سکونت جستند، پارس ها و مادها بودند.

پارس ها بعدا به طرف جنوب روان گشتند و مادها در آن سرزمین تا همدان و ملایر... زندگی می کنند. بررسی لهجه های محلی، همدان و کرماشان و... مقایسه آن و نثرهایی که به زبان آذربایجانی گفته شده است همبستگی کامل را میان آنان نشان می دهد.

آذربایجان از عواقب حمله اسکندر مصون ماند.

آذربایجان تا قرن ها، در برابر یورش تازیان پایداری کرد.

واژه های کم عربی در زبان آذربایجانی خود نشان دهندهٔ پایداری آذربایجانیان در مقابل حمله عرب است.

برخی از تیره های «ترک» به تدریج به سوی آذربایجان مهاجرت کردند. بعضی از آنان به سوی آسیای صغیر رفتند و بعضی در دشت های آذربایجان به گله داری پرداختند، دو ایل آق قویونلو و قراقویونلو، بزرگترین این طوایف بودند.

گوشی که اکنون در آذربایجان جاری است، گوشی است که در زمان حکومت مغولان، صفویان و بعد قاجارها، در آن سامان جاری شد و برخی از مورخان گفته اند، سزای هر آذربایجانی که به ترکی سخن نمی گفت، بریدن زبان با شمشیر بوده است.

هنوز نیز در خلال گویش مردم آذربایجان، واژه های اصیل ایرانی هست که باید ریشه های آن را در متن های پهلوی و اوستائی جستجو کرد.

از همه برتر فرهنگ بلند آذربایجانیان است که بی هیچ گمان ایرانی است. و هیچ همانندی با فرهنگ ترکان زرد پوست ندارد. چهره و بالا و رنگ پوست و دیگر ویژگی های نژادی آذربایجانیان بی هیچ گمان، ایرانی و آریایی است و هیچ همانندی با زردپوستان نشان نمی دهد.